

قصر، نادیده گرفته شده‌اند.

بر اساس پیشینه حرفه‌ای، رهبریت، شامل شش استاد دانشگاه؛ سه نفر در رشته طب، یک قاضی، یک وکیل دعوای، سه مدیر مدرسه، دو دبیر دبیرستان، دو کارمند دولت، یک دکتر داروساز، یک کارگردان تئاتر، یک مدیر کارخانه، یک مهندس و یک نویسنده تمام وقت بود. ترکیب قومی گروه دوازده فارس، پنج آذری، دو قجری؛ و یک ارمنی بود. میانگین سنی آنان سی و هفت سال بود. همانند «پنجاه و سه نفر»، آنها هم معرف نسل جوان روشنفکر فارسی زبان برآمده از خانواده‌هایی ممتاز ولی نه ثروتمند بودند.

قطعنامه کنگره انعکاس دهنده گرایشات حزب به سمت چپ بود. در حالی که قطعنامه به مشروطیت و آزادی‌های فردی اشاره داشت، پافشاری بر احقاق حقوق زنان، آزادی‌های قومی، زبان اقلیت‌ها و از همه مهمتر "طبقه زحمتکشان- کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران مرفعی" در آن افزایش یافته بود. قطعنامه خواهان عدالت اجتماعی، توسعه اقتصادی، اصلاحات ارضی، ریشه کن نمودن فئودالیسم، تقسیم عادلانه ثروت، خدمات درمانی و قوانین رفاهی برای کارگران، بویژه هشت ساعت کار روزانه، بود. در جزوه منتشر شده قطعنامه چنین آمده است:

در شهریور ۱۳۲۰ بسیاری تصور کردند، خلع رضاشاه به منزله فروپاشی یک شبه دیکتاتوری است. ما حالا دریافته‌ایم که این امر واقعیت نداشته؛ ما با چشمان خود شاهدیم که ساختار طبقاتی ایجاد شده توسط او همچنان پابرجاست. به علاوه، این ساختار طبقاتی همچنان به خلق رضاشاه‌های کوچکتر، در قالب الیگارشی، زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران استثمارگر که باتسلط بر ابزار تولید، دولت را کنترل می‌کنند، ادامه می‌دهد.^{۱۴}

بدین گونه، حزب در ابتدای امر، ملغمه‌ای از سوسیالیسم و کمونیسم، لیبرالیسم پارلمانی و انقلابیگری افراطی، مارکسیسم اروپای غربی و لنینیسم انقلاب بلشویکی بود. سال‌ها بعد ایرج اسکندری می‌نویسد، چون او حقوق فردی، سیاست پارلمانی و قوانین مشروطه را حایز اهمیت می‌پنداشت، از سوی عده‌ای متهم به

"راستگرایی" شده بود^{۱۵}، اما حتی ایرج اسکندری هم حاضر بود برای حفاظت از مَقَر حزب و اعضایش در برابر حملات روسای عشایر، زمینداران محلی و نیروهای متخاصم دولتی به استفاده از اسلحه بیانید شد. کمیته مرکزی از کامبخش که به خاطر پیشینه اش در نیروی هوایی طی دهه ۱۳۱۰ هنوز هم در ارتش ارتباط‌هایی داشت، خواست تا شبکه غیررسمی حزبی در درون ارتش را ایجاد کند و به عنوان اقدامی پیشگیرانه، جناح راست آن را زیر نظر داشته باشد^{۱۶}.

شخصیت مرکزی این شبکه به زودی خسرو روزبه^{۱۷} - به احتمالی یکی از جنجالی ترین و شناخته شده ترین شهیدان جنبش کمونیستی ایران - شد. روزبه از مدرسین محبوب دانشکده افسری و نویسنده جزوه های متعدد درباره شطرنج، جنگ توپخانه ای، و نخستین واژه نامه سیاسی کشور، «لغت نامه اصطلاحات سیاسی و اجتماعی»^{۱۸} (همراه با آوانسیان)، بود. به نظر او، برخی از رهبران حزب توده "رفرمیست"، "بورژوا لیبرال" و "کار چاق کن پارلمان" بودند. آوانسیان در خاطراتش، ضمن ستایش از روزبه به عنوان آدمی صادق، وی را رادیکالی عجول که نیازمند راهنمایی های قاطع بود، می خواند^{۱۹}. شانه خالی کردن از زیر بار این راهنمایی های قاطع در سال ۱۳۲۵ نتیجه ای هولناک به همراه داشت.

برنامه حزب توده، بویژه میان طبقه روشنفکر جوان و طبقه کارگر شهری، جذابیت آنی داشت. در اوایل ۱۳۲۴، حزب موفق شد نخستین تشکیلات مردمی رادرتاریخ ایران ایجاد نماید. طبق گزارش محرمانه شهرستانی، این تشکیلات دارای بیش از ۲۲۰۰ عضو سرسخت (۷۰۰ تن از آنان در تهران) بود^{۲۰}. آنها همچنین مابین سازمان های جوانان و زنان، هزاران هوادار داشته و هزاران هوادار دیگر در میان اتحادیه های کارگران و پیشه وران داشتند. شورای مرکزی اتحادیه های کارگری^{۲۱} ادعا داشت ۳۳ تشکّل وابسته و بیش از ۲۷۵۰۰۰ عضو^{۲۲} دارد^{۲۳}. وقتی رضا روستا، دبیرکل شورای مرکزی، به خاطر برپایی اعتصاب و تظاهرات غیرقانونی دستگیر شد، بیش از ۲۳۰ نفر نویسنده، اساتید دانشگاه و مدیران سرشناس روزنامه ها داوطلب پیوستن به او در بازداشتگاه شدند^{۲۴}. این افراد شامل

شخصیت‌های برجسته‌ای چون صادق حکمت، شاعر شاخصی که به طور غیررسمی ملک‌الشعرای بهار خوانده می‌شد و مورخ به نام سعید نفیسی^{۳۵} بودند. دادگاه بلافاصله رضاروستا را از زندان - همانند بیشتر سازماندهان حزبی و کارگری آن سال‌ها، آزاد کرد.

جذابیت حزب توده با وقوع دو رخداد همزمان در ۱۳۲۳ و ۱۳۲۵ خدشه‌دار شد؛ شوروی هم تقاضای کسب امتیاز نفت شمال را داشت و هم بانی شورش اقلیت‌های قومی آذربایجان و کردستان بود. در خفا، رهبران حزب توده بر اساس "همبستگی سوسیالیستی"، "انترناسیونالیسم" و "ضدیت با امپریالیسم" از اقدامات شوروی حمایتی گسترده کردند. مسئله نفت بویژه از سایر موارد شرم‌آورتر شد، زیرا نمایندگان توده‌ای مجلس با جار و جنجال خواستار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور بودند. آوانسیان آنقدر از کوره در رفته بود که در یکی از ضیافت‌های سفارت شوروی با کاردار سفارت درگیر شده بود. خامه‌ای می‌نویسد که او تا زمان تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب، در سفارت شوروی زندانی بود^{۳۶}. هرچند به حمایت از درخواست شوروی برای کسب امتیاز نفت، اتحادیه‌های کارگری دست به تظاهرات خیابانی زدند، اغلب سران حزب، آشکارا، از این جریان‌ها به دور بودند. یکی از کادرهای حزبی می‌نویسد، این بحران برای نخستین بار به حیثیت حزب آسیب زد و آن را به صفت بیگانه پرستی^{۳۷} آلوده کرد.

غائله آذربایجان و کردستان نیز به وجهه حزب صدمه زد. در شهریور ۱۳۲۴، پیشه‌وری که تا آن هنگام نسبت به مسئله اقلیت‌های قومی بی‌اعتنا بود، ناگهان در سفرش به تبریز، برگ برنده آذری را کشف کرد. با یاری کمونیست‌های قدیمی جدا افتاده از حزب توده، «فرقه دمکرات آذربایجان» را شکل داده و مدافع حقوق گذشت‌ناپذیر آذری‌ها برای داشتن مدرسه، روزنامه و استقلال محلی خودشان شده بود. او همچنین حزب توده را به خاطر "ناتوانی در احقاق خواسته‌های مردم آذربایجان" به باد انتقاد گرفت. در زندان پیشه‌وری خواهان احیاء حزب دمکرات پیشین بود، اما حالا او فرقه دمکرات آذربایجان را ایجاد کرده بود^{۳۸}. واکنش فوری سران حزب توده در تهران نسبت به او، نفی

وی به عنوان "ماجراجویی غیرمسئول" بود. ولی مقامات شوروی با دخالت خود به بهانه حمایت از "حقوق برحق ملیت‌های تحت‌ستم" دهان توده‌ای‌ها را بستند. به موازات این حادثه، وقایع مشابه‌ای هم در گوردستان جریان داشت.^{۳۹}

با این‌که شورش‌های اولیه برای استقرار دولت خودمختار موفقیت‌آمیز بود، هر دوی آنها به محض خروج قوای شوروی از منطقه و بازپس‌گیری دو استان مذکور از جانب ارتش ایران، درهم شکستند. خاطرات انتشاریافته پس از ۱۳۵۷ روشن می‌سازد که خونخواهی پی‌آیند این جریانات به مراتب خونین‌تر از آنچه انتظار می‌رفته، بود. ضمن مخالفت با پیشنهاد مدارای نخست‌وزیر، شاه، در منطقه، حکومت نظامی اعلام می‌دارد، دادگاه‌های نظامی تشکیل می‌دهد و حکم اعدام ۱۷۸ تن؛ شامل ۵۸ افسر فراری و سه کمونیست قدیمی با سابقه زندان قصر (تقی‌زاده، شکیبا و زوولون «معروف به حسین نوری-م») - را صادر می‌کند.^{۴۰} ۹۵ تن دیگر حین زدوخورد و اعدام‌های شتاب‌زده کشته می‌شوند.^{۴۱} برآورد شده که بیش از ۷۰۰۰ نفر به شوروی گریخته‌اند.^{۴۲} آوانسیان و ایرج اسکندری که هر دو مخالف این غائله بودند، حالا به خاطر آن سرزنش گشته و متهم به وطن‌فروشی و قیام مسلحانه می‌شدند. آنهایی که از کشور گریخته بودند، غیابی محکوم به مرگ شدند.

در نتیجه بحران‌های یادشده سه تن از اعضای «پنجاه و سه نفر»، ملکی، خامه‌ای و مکی‌نژاد، با انشعاب از حزب، رهبری گروهی از روشنفکران را به دست گرفتند.^{۴۳} این امر پایه‌های نفوذ حزب توده را در میان قشر روشنفکر تضعیف نموده، زمینه‌های فعالیت‌های آتی جبهه ملی باجمعی از روشنفکران مارکسیسم مخالف شوروی را پدید آورد. برخلاف این پیامد، توده‌ای‌ها با حفظ خود، کنگره دوم را تشکیل داده، برخی از اعضای ناپیدا را دوباره به حزب جلب نموده، با عضوگیری جدید، به تدریج، جنبش کارگری را احیاء کردند. سفارتخانه انگلیس بی‌درنگ گزارش می‌کند که حزب توده "حمایت جامعه" را دوباره به دست آورده، رسوایی سال ۱۳۲۵ را جبران نموده و از تلاش شاه برای نابودی جان سالم به در برده است. درخاتمه این

گزارش، خاطر نشان می شود که "آراء به نفع آنان در گردش است" و بسیاری از افراد "طبقه متوسط" علنی می پرسند چرانباید از حزب توده حمایت کنند^{۳۴}. در بهمن سال ۱۳۲۸، حزب توده نخستین گردهمایی علنی خود را پس از سه سال، در دومین بزرگداشت ارانی بر مزارش (در امامزاده عبدالله) به مناسبت فرارسیدن سالروز مرگ او برگزار کرد. در همان روز، مرد مسلحی کوشش کرد یکه و تنها، شاه راهنگام بازدید از دانشگاه تهران ترور کند^{۳۵}. شاه بی درنگ حکومت نظامی اعلام داشته، حزب توده را مسئول این حادثه دانست، بسیاری از روزنامه‌های مخالف را تعطیل و عده‌ای از سیاستمداران، مثل دکتر محمد مصدق و آیت الله کاشانی، راز تهران بیرون راند. حتی پیش از وقوع سوء قصد، سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا گمان می کردند شاه در پی فرصتی است تا موقعیت خود را در برابر مخالفین، شامل مخالفین درون مجلس، مستحکم کند^{۳۶}.

حزب توده از این سرکوب‌ها متحمل صدمات شدیدی شد. با تکیه بر قانون کیفری ۱۳۱۰ و اتهام تلاش برای کشتن شاه، دولت، حزب توده را منحل اعلام داشت، دارایی آن را مصادره نمود، تشکیلات وابسته؛ بسویژه شورای مرکزی را تعطیل و حدود دویست نفر از سران و کادرهای حزبی را بازداشت کرد. دستگیرشدگان به بند نوسازی در زندان قصر منتقل شدند. یکی از زندانیان می نویسد، برداشت اولیه ما گمراه کننده بود زیرا سلول‌های تمیز و امکانات دستشویی برای قرار دادن زندانیان در محیطی کاملاً بسته و مجزا طراحی شده بود: "به محض ورود به آنجا آدم تصور می کند درون گاوصندوقی مدفون شده است"^{۳۷}. دوران قرنطینه زیاد به درازا نکشید. زندانیان به زودی به بند عمومی منتقل شده و اجازه یافتند تا در حیات زندان با دیگران ارتباط برقرار کنند. سال‌ها بعد، یکی از کادرهای زندانی آن دوران یادآور می شود که "شرایط قصر در آن روزها، چون ساواک هنوز وجود نداشت و شکنجه‌های رضاشاهی هم متوقف شده بود، قابل تحمل تر بود"^{۳۸}. مثل سایرین، برداشت او هم از زندان‌های دوران رضاشاه اغراق آمیز بود. اکثر دویست نفر زندانی، در حد فاصل زمانی دو ماه آزاد شدند، اما پنجاه تن به طور رسمی، متهم به کوشش برای تغییر قانون اساسی

مشروطه، حمایت از مرام اشتراکی، پشتیبانی از جدایی آذربایجان و کردستان، برپایی تظاهرات و اعتصابات غیرقانونی و انتشار مقالاتی در ستایش از میرزا رضا کرمانی^{۳۹} و حیدرخان^{۴۰} (اولی ضارب ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۵ و دومی در سال ۱۲۸۶ اقدام به پرتاب بمب به سوی محمدعلی شاه کرده بود) شدند. نبود مدارک کافی، دال بر ارتباط مردم مسلح و حزب توده، دولت را مجبور کرد بی سروصدا از اتهام سوء قصد به جان شاه در مورد آنان، صرف نظر کند^{۴۱}.

در اوایل ۱۳۲۸ پنجاه متهم، محاکمه شدند و به صورت نمادین، حزب توده، سرخود، تعداد متهمان رابه پنجاه و سه تن افزایش داد تا آنان را دومین گروه «پنجاه و سه نفر» معرفی نماید^{۴۲}. آنها در گروه‌های کوچک، با حضور روزنامه‌نگاران مستقل و وکلای مدافع شایسته، راهی دادگاه‌های نظامی شدند. بیشتر قضات دادگاه‌های نظامی، احکام متشتت صادر کردند. این احکام، به نوبه خود، اغلب توسط دادگاه‌های بالاتر یا لغو شدند یا تنزل یافتند. وکلای مدافع شامل عمیدی نوری، وکیل خودنمایی که از «پنجاه و سه نفر» اصلی دفاع کرده بود؛ فریدون منو، عضوی از «پنجاه و سه نفر» که به خاطر کار وکالت سیاست را رها کرده بود، و دکتر علی شایگان، محمود نریمان، دکتر مهدی آذر و عبدالعلی لطفی، چهار همکار مصدق بودند. آذر، وزیر آموزش و پرورش آتی در کابینه دکتر مصدق، برادر یکی از سران نظامی حزب توده که به غائله آذربایجان پیوسته بود. لطفی، وزیر دادگستری دولت مصدق، وکیل دوره حوزوی دیده هم که دوران کوتاهی را به خاطر سخن گفتن از آزادی‌های مطرح در قانون اساسی ایران در زندان‌های رضاشاهی گذرانیده بود، بستگان نزدیکی در حزب توده داشت.

پانزده تن از سران و سی و پنج نفر از کادرهای حزبی، این گروه پنجاه نفره را تشکیل می‌دادند. رهبران حزبی هم چون بقراطی، کیانوری و قاسمی هر کدام محکومیت‌های ده ساله گرفته بودند. رهبران کم‌اهمیت‌تر همراه کادرهای حزبی محکومیت‌های سبک‌تری گرفتند، تعدادی از آنها حتی حکم برائت دریافت نمودند. (نگاه کنید به جدول ۳) اما رهبرانی که به خارج از کشور گریخته بودند، مانند آوانسیان،

کامبخش، ایرج اسکندری، امیرخیزی، طبری و رضاروستا و آنها که مخفی شده بودند، مثل رادمش، بهرامی، کشاورز، فروتن و خانم مریم فیروز (همسر کیانوری) غیابی محکوم به مرگ شدند^{۳۳}. این احکام، به صراحت، فاقد انسجام بودند. بزرگ علوی، از اعضای کمیته مرکزی، چون پدرزن جدیدش، مشاور شخصی شاه بود، بدون حتی محاکمه آزاد شد. روشن بود که شاه هم اتهام سوء قصد به جان خود را جدی نگرفته بود.

متهمان بازتابی از ترکیب اجتماعی حزب توده بودند. مشاغل پانزده رهبر حزب از این قرار بود: سه استاد دانشگاه، سه مدیر مدرسه و معلم، یک کارگردان تئاتر، یک مهندس، یک کارمند دولت، یک کارگر صنعت نفت، یک کارگر راه آهن، یک نجار، یک خیاط، یک تعمیرکار و یک سنگ تراش. تمام آنها مرد و از خانواده‌هایی مسلمان بودند. یازده فارس و چهار نفر دیگر آذری بودند. میانگین سنی آنان چهل و پنج سال بود.

در میان سی و پنج کادر^{۳۴} و رهبران رده پایین تر، چهار دفتر دار، چهار کارگر، چهار دستفروش خیابانی، سه روزنامه نگار، سه زن خانه دار، سه دانشجو، دو وکیل، دو صاحب قهوه خانه، دو کتابفروش، دو مهندس، یک معلم و یک پزشک دیده می شد. اکثرشان مقیم تهران و عده ای هم از استان های شمالی بودند. فقط دو نفر از آنها ارمنی بودند. میانگین سنی آنان بیست و هفت ساله بود. در میان آنها چهار زن - که برای اولین بار در تاریخ محاکم سیاسی دیده می شد - وجود داشت. تمامی محکومان در سلول های ویژه واقع در زندان مرکزی زندانی شدند.

شمار کمی از این گروه پنجاه نفره، برای مدت طولانی در زندان ماندند. در حقیقت، ده تن از رهبران در ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ به طرز حیرت آوری از زندان گریختند: یزدی، بقراطی، جودت، کیانوری، نوشین، قاسمی، علوی، حکیمی، اکبر شاندرمنی و روزبه که جداگانه در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شده بود. امکانات فرار از جانب کیانوری به دلیل رفت و آمدش از قصر برای سرکشی به محل ساختمان بیمارستان سلطنتی که پیش از دستگیری جایزه ای هم به خاطر

طراحی نقشه آن دریافت نموده و فرصت‌های بسیاری برای تماس با سایر رهبران داشت، مهیا گردید. در روز موعود، یک ستوان **توده‌ای**، همراه یک کامیون ارتشی و ده رهبر یونیفورم نظامی پوشیده **توده‌ای** و اسلحه به دست - بدون مهمات برای پیشگیری از هر نوع خونریزی - حکم ساختگی انتقال ده نفر به زندان مرکزی، در شهر تهران، را به رئیس زندان قصر ارایه می‌دهد. **نوشتین^{۴۵}** نسبت به شرکت خود در نقشه فرار تردید داشت، زیرا هم دوران محکومیت وی تقریباً به سر آمده بود و هم مشغول برگردانیدن **شاهنامه فردوسی** (به رغم دیدگاه همگانی در ارتباط با حماسه سلطنتی بودن آن) به یک نمایشنامه بود. به محض خروج از زندان قصر، این ده نفر با پراکنده شدن در سراسر تهران، در خانه‌هایی امن مخفی شدند^{۴۶}.

این فرار شگرف، یکی از معدود حوادث در نوع خود در تاریخ زندان قصر بود که به شایعه دست داشتن رزم‌آرا نخست‌وزیر، در آن برای تضعیف قدرت شاه قوت بخشید. **فروتن** - مسئول عملی سازی این جریان - با تمسخر این شایعه، خاطر نشان می‌شود که این فرار، کل نظام ارتش؛ چه **سرلشگر رزم‌آرا** و چه شاه را شرم‌منده کرد^{۴۷}. شاه دو دهه بعد، با دادن امان‌نامه‌ای به ستوان بانی این جریان، برای بازگشت از تبعیدگاه اجباری خود در شوروی و سپس اعدام وی، انتقام خود را گرفت^{۴۸}.

زندانیان بازمانده در قصر اعتصاب غذایی را برای دریافت کتاب‌های بیشتر، ساعات ملاقات طولانی‌تر و انتقال تمامی زندانیان سیاسی به تهران، ترتیب دادند. همزمان، کمیته دفاعی ایجاد شده از سوی **حزب توده**، با جمع‌آوری اعانه، پیکاری بین‌المللی را به نمایندگی از جانب زندانیان آغاز نمود. این مبارزات، هنگام نخست‌وزیری **مصدق** نتیجه داد و دیوانعالی قضایی وقت، برای سرافکنندگی انگلیس، ایالات متحده آمریکا و البته شاه، محکومیت‌های ۱۳۲۸ را بر این پایه که متهمین می‌بایست در دادگاه عادی محاکمه می‌شدند، لغو کرد. دادگاه به زودی با قضات ملایمتری که اعتصابیون و تظاهرکنندگان را به محض دستگیری از سوی نیروهای ارتش آزاد می‌کردند، به ابزاری برای دگرگونی مبدل شد. افزون بر

این، وزیر دادگستری همراه با عده‌ای از اعضای دیوانعالی کشور، مشروعیت فرمان قانون کیفری سال ۱۳۱۰ و انحلال حزب توده در سال ۱۳۲۸ را زیر سؤال برد. آنها بابت این مسایل، بعد از کودتای ۱۳۳۲ تاوان سختی پس دادند. لطفی، وزیر هفتادساله دادگستری، پس از آن که به قصد کشت از دست چاقوکشان سلطنت طلب کتک خورد، در بیمارستان ارتش درگذشت. باقی مانده قضات هم محاکمه شدند.

فروپاشی حزب توده ۱۳۵۰-۱۳۳۲

پس از کودتای ۱۳۳۲، پلیس مخفی؛ ابتدا رکن دوم ارتش و سپس ساواک^{۵۹} نوبنیاد، به میل خود از شکنجه درمورد فعالین توده‌ای مشکوک به امتناع از دادن اطلاعات خانه‌های امن، محل اختفای سلاح‌ها، چاپخانه‌ها و ارتباطاتشان در نیروهای مسلح، استفاده کردند. سال‌ها بعد، کیانوری توضیح می‌دهد که پس از کودتای ۱۳۳۲ "شکنجه، بیشتر در بازجویی‌های مقدماتی و سپس درمورد کسب اطلاعات تشکیلاتی استفاده می‌شد... بعد از آن، دیگر با زندانیان کاری نداشتند"^{۶۰}. یکی دیگر از رهبران حزب می‌نویسد، به ندرت از "اعمال قرون وسطایی" به کار رفته در سال ۱۳۳۲، در پایان دهه ۱۳۳۰ استفاده می‌شد^{۶۱}. به همین شکل، یکی از حامیان خمینی که به دلیل سوء قصد به جان نخست‌وزیر در ۱۳۳۵ بازداشت شد، تصدیق می‌کند که وی و دوستانش تحت شکنجه‌های بدنی قرار نگرفتند. "این شیوه" به نوشته او در بخشی، "سال‌ها بعد پدیدار شد"^{۶۲}.

شیوه‌های شکنجه‌های اعمال شده در این دوره بسیار ناشیانه بود. این شیوه‌ها نظیر ضرب و شتم بی بندوبار، شلاق به پشت و دست و پا (اما به ندرت به کف پا)، خورد کردن صندلی بر روی سر، شکستن انگشتان و سیلی بودند. عده کمی آویزان گردیده - البته نه بیشتر از پانزده دقیقه - یا با دست‌بند قپانی شکنجه می‌شدند^{۶۳}. یکی از اعضای آرشد سازمان نظامی حزب توده، فاش می‌سازد که سازمان آنها گرچه در طی سالها، اقدامات احتیاطی امنیتی بسیاری را به کار بسته، حتی از حروف رمز پیچیده‌ای، برای برقراری ارتباط بهره گرفته بود،

ولی از درک تأثیرگذاری خشونت‌های قرون وسطایی عاجز مانده بود. "در محاسبات ما، شکنجه، به این دلیل ساده که ما هرگز تصور نمی‌کردیم با فاشیسم روبرو هستیم به حساب نیامده بود"^{۵۴}. برای افرادی که در دهه‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ بزرگ شده بودند، شکنجه که تصویر انتزاعی دوردستی بود که تنها از اروپای دوران فاشیسم یا در روزگاران قدیم قاجاریه، به ذهن می‌آمد به شکل دردناکی در شرف باززایی بود. آنها در شرف آگاهی دردناکی بودند.

کتاب شهدای توده‌ای، مرگ یازده تن زیر شکنجه طی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷ رابه ثبت رسانده است^{۵۵}. بیشتر قربانیان به سبب خونریزی مغزی هلاک شده بودند؛ شامل فرهی، عضو کمیته مرکزی که تمام دهه ۱۳۱۰ را در قصر گذرانده بود، ستوان محمدمنزوی، پسر اندیشمند مذهبی آیت‌الله بزرگ تهرانی (قاتلان وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی اعدام شدند)، گالوست زاخاریان، ارمنی روشنفکری که از سوی کیانوری به عنوان "مغز متفکر و تئوری دان"^{۵۶} حزب توصیف شده، و وارطان سالاخانیان^{۵۷}، روشنفکر ارمنی دیگری که احمد شاملو، شاعر برجسته ایران، در ستایش از او به عنوان شهید قهرمانی که حاضر به مرگ شد ولی به رفقاییش خیانت نکرد و سخن نگفت، شعری سروده است^{۵۸}. چپ‌گرایان، حتی مخالفین حزب توده، تا دهه ۱۳۶۰ این سروده شاملو در وصف وارطان را زمزمه می‌کردند^{۵۹}.

با وجود افرادی چون وارطان، خشونت‌های وحشیانه، همراه با کشف رمزهای ارتباطی، به احتمالی با همیاری سیا^{۶۰}، تمام شبکه زیرزمینی توده‌ای‌ها را برملا ساخت. مابین سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۲، نیروهای امنیتی ۴۱۲۱ نفر عضو حزب توده که ۴۷۷ نفر از آنها در نیروهای مسلح بودند، را دستگیر کردند. این رقم بیش از نصف اعضای حزب و به تقریب تمامی شبکه نظامی - منهای ۳۷ افسری که به خارج از کشور گریختند، را دربر می‌گرفت. سرهنگ علی زیبایی، سربازجوی آنها، در کتاب خود «کمونیسم در ایران» نام ۴۱۲۱ عضو دستگیر شده را آورده است. این کتاب توسط ساواک در اواخر دهه ۱۳۳۰ به چاپ رسید، اما در عمل تا دهه ۱۳۶۰ در دسترس نبود^{۶۱}. مشاغل ۲۴۹ نفر از این افراد نامعلوم است. ۱۲۷۶ نفر (۵۳٪) از طبقه

روشنفکر، شامل ۳۸۶ کارمند دولت، ۲۰۱ دانشجو، و ۱۶۵ معلم و ۸۶۰ نفر (۳۶٪) از طبقه زحمتکشان، شامل ۱۲۵ کارگر حرفه‌ای، ۸۰ کارگر بافندگی و ۶۰ کفاش بودند. ۱۱ درصد باقی مانده اغلب مغازه‌دار - همراه تعداد کمی دهقان و خانم‌های خانه‌دار - و بیشتر از طبقه متوسط بودند.^{۴۲}

مقامات انگلیسی و آمریکایی بر این باور بودند که شدت عمل به اندازه کافی نبوده است. وزارت امور خارجه بریتانیا از "نقش بزرگ اعمال نفوذ خانوادگی و رشوه در آزادی افراد بازداشت شده" شکایت داشت.^{۴۳} سفارت آمریکا اصرار داشت که چون چشمداشت به توسعه اقتصادی بر اعضای "شاغل"، "باسواد" و به نسبت مرفه اثری ندارد، تنها "سرکوب" گسترده قادر خواهد بود حزب توده را نابود سازد: "این استنباط که کمونیزم از سرکوب تغذیه می‌کند، ساخته و پرداخته خود کمونیست‌ها است."^{۴۴} غافلگیرکننده نبود وقتی بسیاری تصور کردند سرکوب‌های خشن از غرب، بویژه سیاه، سرچشمه گرفته است.

مقیاس دستگیری‌ها حاکمیت را مجبور ساخت تا هم زندان‌های قصر و مرکزی و هم زندان‌های شهرستان‌ها را بیش از ظرفیت پُر کند، زندان رشت آن قدر شلوغ شده بود که شورش خونینی در آن در گرفت و سه زندانی، در جریان آن، جان خود را از دست دادند. حکومت همچنین در پی یافتن چاره‌ای موقت بود. آنها قزل قلعه^{۴۵} - زرادخانه باقی مانده از عصر قاجار در غرب تهران را مبدل به زندان کرده و دو بیست محکوم را در آن جا دادند. از پادگان زرهی به عنوان بازداشتگاه موقت استفاده کردند، بیشتر تلفات جانی شکنجه‌شدگان در حمام‌های همین محل به وقوع پیوست. قلعه قدیمی فلک‌الفلاک در خرم‌آباد، مملو از زندانیان طرفدار ملکی و توده‌ای‌های سرسخت شد. آشکارا، گروه‌های ناهمخوان، از روی بدخواهی، در کنار هم قرار گرفته بودند. به علاوه، بیش از صد و بیست زندانی به جزیره متروک خارک، واقع در خلیج فارس، گسیل شدند. در گذشته، خارک ویژه زندانیان عادی فوق‌العاده خطرناک بود.

کریم کشاورز جزئیات این محل را در کتاب خود «چهارده ماه در خارک» توصیف کرده است.^{۴۶} با سابقه زندان قصر در دهه ۱۳۱۰،

تصویر کشاورز از خارک بیشتر شبیه یک زندان عادی است تا تبعیدگاهی غیربهداشتی و نامیمون. نگهبانان، با ساختمانی مجزاء، نیازمندی‌های ضروری زندانیان را فراهم می‌ساختند و گاه‌گداری سرشماری می‌کردند و در سایر مواقع آنها را در گستره جزیره آزاد می‌گذاشتند. زندانیان، کمونی باصندوق و مسئولین منتخب مخصوص خود تشکیل داده بودند. آنها برای خود آشپزی و نانواپی، خانه‌تکانی، گله‌داری و رختشویی راه انداخته و آب باران را برای آب‌آشامیدنی جمع‌آوری می‌کردند، در آب شور دریا شنا نموده، و دکا درست می‌کردند و از آثار باستانی برجای مانده دیدن می‌کردند. آواز می‌خواندند، رقص‌های محلی اجرا می‌کردند، حتی برای افراد محلی، نمایش به‌روی صحنه می‌بردند. عید نوروز، ژانویه، اول ماه مه (روز کارگرم)، سالگرد مشروطیت و جشن مهرگان، جشن باستانی ایرانیان که توسط توده‌های احیاء شد، را جشن می‌گرفتند. به رادیوهای دست‌ساز و صفحه‌های موسیقی کلاسیک بر روی گرامافونی قراضه گوش می‌دادند. والیبال و تقریباً دائم شطرنج بازی می‌کردند، بهترین بازیکن شطرنج در مسابقات شان تعیین می‌شد. کلاس‌های سوادآموزی و زبان - بیشتر فارسی، آذری، انگلیسی، فرانسه و روسی، دایر کرده بودند. کتاب‌های کمی در اختیار داشتند و تک و توک مجلاتی که از تهران می‌رسید را پس از درآوردن عکس‌های زن‌های برهنه از میان صفحات مجله از جانب زندانیان مسن‌تر برای پیشگیری از وسوسه زندانیان جوانتر، مطالعه می‌کردند. اگر توان مالی اجازه می‌داد، از قاچاقچیان محلی و جامعه کوچک عرب زبان، میوه و سبزیجات تازه خریداری می‌کردند. آنها روابط خوبی با کدخداهای عرب و رییس زندان که برحسب اتفاق از دوستان دوره بچگی یکی از زندانیان بود، داشتند.

افزون بر کمون اصلی، زندانیان خارک چندین دوره کوچکتر هم برگزار می‌کردند. یکی از این دوره‌ها متشکل از روشنفکران هوادار ائتلاف با مصدق بود، یکی ویژه روشنفکران مخالف این اتحاد بود، دیگری کارگران و "افراد عادی" که اصرار داشتند روشنفکران را "دکتر" و "مهندس" صدا بزنند را در بر می‌گرفت، یکی دیگر شامل بازماندگان

غائله آذربایجان می شد و یکی را هم ارمنی ها که همه ساکنان مناطق فقیرنشین تهران بودند، تشکیل می دادند. در خارک، عده ای از اعضای **جبهه ملی و فداییان اسلام** هم حضور داشتند. **کمون**، زندانیان سالخورده را از وظایف پرمشقت بدنی معاف کرده بود. این امر به کشاورز فرصت می داد تا به مطالعه گویش های محلی و آثار باستانی بپردازد. به گفته او، سخت ترین آزمون برای آنها گرما و رطوبت، پیله دندان، کمبود ویتامین، دارو و امکانات بهداشتی بود. توالت آنان دریا بود. هرچند گروه آنها دارای چهار پزشک و چهار دانشجوی طب بود، ولی از لحاظ پنسیلین و داروهای ابتدایی سخت در مضیقه بودند.

در ۱۳۳۷-۱۳۳۲ شهربانی سایر رهبران ارشد باقی مانده، نظیر **بهرامی، یزدی و علوی**، راهم به تور انداخت. دستگیری ها دربرگیرنده ۲۲ سرهنگ، ۶۹ سرگرد، ۱۰۰ سروان، ۹۳ ستوان، ۱۹ درجه دار و ۶۳ دانشجوی دانشکده افسری بود. شبکه نظامی حزب توده آنقدر گسترده بود که برخی از حامیان **جبهه ملی** ادعا داشتند این حزب قادر بود مصدق رانجات دهد. اما در واقع، تعداد کمی از افسران **توده ای** اختیار مهار مناطق گسترده ای، بویژه حول و حوش تیپ حساس زرهی در تهران را در دست داشتند. بیشتر افسران در دانشکده افسری، ژاندارمری، شهربانی و واحد بهداری خدمت می کردند. کودتاها و پیشگیری از آنها، معمولاً توسط تیپ های زرهی و یگان های موتوری انجام می گیرد، نه با دانشجویان افسری و سخنرانی های آکادمیک. حمایت شاه از تیپ زرهی در نهایت به بار نشسته بود. جالب اینجاست که یک سرهنگ **توده ای** مسئولیت حفاظت از شاه و معاون رییس جمهور وقت آمریکا، ریچارد نیکسون، رابه هنگام دیدارش از ایران برعهده داشت. حزب **توده** البته در آن زمان فرصت ترور شاه و معاون ریاست جمهوری آمریکا را داشت، اما قادر به کودتای نظامی نبود. در ضمن بیشتر افسران دستگیر شده از طبقات زیر متوسط و حتی از بازاریان مذهبی بودند. کمبود نفوذ سیاسی، خانواده افسران زندانی را مجبور ساخت شتابان به سوی قم سرازیر شوند تا مگر روحانی آشنایی بیابند که از جانب آنان برای آزادی فرزندانشان اقدام کند.

دادگاه‌های نظامی، احکام مختلفی، پشت‌درهای بسته، صادر کردند. با آنهایی که در تشکیلات ارتش، خواه نظامی و خواه غیر نظامی بودند، به سختی برخورد شد. اما با دیگران، حتی سران حزبی، تازمانی که هیچ اطلاعاتی را درباره خانه‌های امن و چاپخانه‌های مخفی پنهان نمی‌کردند، رفتاری منصفانه و ملایم می‌شد. کلیه ۳۱ تن اعدامی‌های سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۳۲ یا نظامی و یا از همدستان نزدیک غیرنظامی آنان بودند. این افراد شامل ۷ سرهنگ، ۶ سرگرد، ۸ سروان، ۵ ستوان، ۲ سرباز و وظیفه و ۳ غیرنظامی بود. یکی از آنها، **علوی**، رابط میان کمیته مرکزی حزب و سازمان نظامی بود. طبری - یکی از افراد «پنجاه و سه نفر» - بعدها مدعی شد که **علوی** برخلاف **یزدی** و **بهرامی**، چون «نفوذ اجتماعی» آنها را نداشت، اعدام شد.^{۶۸} هرچند این سخن تا حدودی صحت دارد، اما چنین ادعایی عامل ارتش را نادیده گرفته است. از سایر افسران ارتش، ۱۴۴ نفر به حبس آمد، ۱۱۹ تن به پانزده سال و ۷۹ نفر به ده سال زندان محکوم شدند.

محکومین به مرگ دردسته‌های چهار نفره به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند. خبرنگار خبرگزاری رویتر، شاهد اعدام نخستین دسته، گزارش محرمانه‌ای رابه دولت آمریکا تسلیم می‌کند و در آن چگونگی آوردن محکومین به میدان اعدام را در حالی که سرودهای وطن پرستانه می‌خواندند، شعار زنده باد حزب توده و مرگ بر شاه می‌دادند و تشریفات مذهبی مسلمانان را رد کردند، شرح می‌دهد.^{۶۹} او هشدار می‌دهد که درز خبر این «شهامت‌ها»، «بخش عظیمی از مردم را تحت تأثیر» قرار خواهد داد. او می‌افزاید، مردم رابه زور شلیک هوایی پراکنده کردند، چون تیرهای گروه آتش «یابه دلیل هیجانزدگی یا خودداری عمدی» به خطا می‌رفت. حاکمیت سایرین را پنهانی روانه میدان تیر نمود و به دروغ شایعه کرد که برای تقویت روحیه ازین رفته محکومین مجبور شده به آنها دارو بدهد. این امر موجب شد تا شایعه دیگری که آمریکایی‌ها از تصمیم شاه برای صدور فرمان عفو جلوگیری کردند، قوت بگیرد.^{۷۰} فردی آگاه در وزارت خارجه شرح می‌دهد که این «اعدام‌های ضروری» به اعتراضات شدید داخلی و

خارجی دامن زد و موجب امضاء نامه‌ای حمایتی و درخواست عفو زندانیان از سوی شخصیت‌های برجسته‌ای چون ژان پل سارتر و آلبر کامو شد.^{۷۱} او می‌افزاید، افسران اعدامی به "درستی و لیاقت" شهرت داشتند و شاه قول داده بود، به خرج خود، هزینه تحصیل فرزندان آنها را فراهم سازد.^{۷۲} روشن نیست که آیا شاه به وعده خود عمل کرد یا نه. سفیر انگلستان یادآور می‌گردد، بسیاری، از این‌که افسران درخواست عفو نکردند و مشتاقانه با "شکنجه و اعدام" روبرو شدند، "تحت تأثیر" قرار گرفته بودند.^{۷۳}

حاکمیت، محاکمه افسران رابه عنوان محکمه خائنان و جاسوسان تصویر کرد. با نفی حزب توده به عنوان "ستون پنجم"، تیمسار تیموربختیار^{۷۴}، فرماندار نظامی تهران، با این ادعا که افسران به رساندن اطلاعات طبقه‌بندی شده کشور به بلوک کمونیست اعتراف نموده‌اند، دو اثر بانام‌های «کتاب سیاه» و «سیر تکامل کمونیسم در ایران» را منتشر ساخت. اما، در واقع، در کتاب سرهنگ زیبایی، منبع اصلی کتاب‌های بختیار، هیچ اشاره‌ای به رساندن اطلاعات محرمانه به اتحاد شوروی نشده بود. یکی از محکومین اقرار می‌کند که هر روز صبح مجبور به گزارش اطلاعاتی به مقامات خارجی مافوق خود بوده‌است - مافوق این افسر، آمریکایی‌ها بودند. همین‌طور در خاطرات منتشرشده از سوی مقامات ساواک پس از سال ۱۳۵۷، اطلاعات بسیاری درباره اقدامات "خرابکارانه" حزب توده وجود دارد، اما چیزی درخصوص جاسوسی آنها برای بیگانگان به چشم نمی‌خورد.

کتاب سرهنگ زیبایی به جای اثبات جاسوسی، مملو از اطلاعاتی درخصوص نحوه مطالعه و پخش کتب مارکسیستی، نگارش رمزهای مخفی، زیر نظر گرفتن افسران دست راستی، ساخت نارنجک‌های دست‌ساز، انبار اسلحه، قاچاق افراد به خارج از کشور، سرقت از بانک‌های دولتی، تهیه اسلحه برای اعضای حزبی و فداییان اسلام، و از همه جدی‌تر یاری‌رسانی به قیام هواداران مصدق در ایلات قشقایی به وسیله سرقت تعدادی هواپیما و ارسال اسلحه و مهمات به عشایر دیده می‌شود. پرونده منتشرشده محاکمات نشان می‌دهد که اتهامات

اصلی متهمین "جاسوسی" نبوده بلکه "فتنه‌انگیزی" و "اعتقاد به مرام کمونیستی" بوده است. در حقیقت، معلوم گردید که شوروی جاسوسی در نیروهای مسلح داشته، فقط این شخص عضو حزب توده و سازمان نظامی آن نبوده است. هویت این فرد تا سال ۱۳۵۶ آشکار نگردید و تا آن زمان هم او ارتشبدی مسئول در هر سه بخش اطلاعاتی ستاد مشترک در ارتش بود.^{۷۵} یک افسر ساواک می‌نویسد، این ارتشبد از زمان تحصیل در دانشکده افسری در دهه ۱۳۲۰ اطلاعات طبقه‌بندی شده را در اختیار شوروی قرار می‌داده است.^{۷۶} به نظر می‌رسد شوروی‌ها همواره ارتباطات خود را با جاسوسان خود و کمونیست‌ها به طور کامل از هم جدا نگه می‌داشتند.

روزبه، رهبر بالقوه سازمان نظامی، جزو آخرین دسته دستگیرشدگان بود که در ۱۶ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه زخمی شد، سپس زیر بازجویی - که ماز شرایط آن بی‌خبریم - قرار گرفت و پشت درهای بسته محاکمه و در قزل‌قلعه به طور مخفیانه در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ اعدام گردید. زیبایی آشکار می‌سازد که روزبه به قتل محمد مسعود، روزنامه‌نگار مستقل، در ۱۳۲۷ به اضافه ترور چهار نفر^{۷۷} از همکاران خود که مظنون به فروختن اطلاعات سازمانی به شهربانی پس از کودتای ۱۳۳۲ بودند، اعتراف کرد.^{۷۸} یکی از چهار کشته‌شده به دست روزبه، حسام‌لنکرانی از خانواده معروف روحانی اهل آذربایجان بود. روزبه، البته، تأکید داشت که ترورها را بدون اطلاع حزب انجام داده است.^{۷۹} در واقع حزب در سال ۱۳۲۵ سازمان نظامی را منحل اعلام نموده و تا سال ۱۳۳۱-۱۳۳۰ آن را احیاء نکرد. با تحقیر حزب به خاطر "معتدل بودنش"، روزبه در سال ۱۳۲۵ از حزب استعفا کرد و تا دهه ۱۳۳۰ دوباره به آنها ملحق نشده بود. او اقرار نموده بود که تصور می‌کرده ترور شخصیت ضد درباری مشهوری هم چون مسعود، ایران را به دو قطب مخالف تقسیم می‌کند و در نهایت حزب توده را رادیکال‌تر (افراطی‌تر) خواهد کرد. روزبه، رادیکالی به رسم باکونین^{۸۰}، نه مارکس و انگلس، بود.

ساواک هرگز اعترافات لطمه‌زننده روزبه را که به احتمالی چون مرگ ستیزه‌جویانه‌اش، وی را یک‌شبه به نمادی انقلابی بدل کرده بود،

منتشر نداشت. مطرح کردن بیشتر روزبه، تبلیغات بیشتری برای او محسوب می شد. به علاوه، شاه علاقه داشت وجود دشمنان خود را - زنده یا مرده - انکار کند. در تمجیدی کنایه آمیز، سفارت بریتانیا، روزبه را به "رازیانه‌ای سرخ که با لباس مبدل از تله‌های بیشمار پلیس فرار کرده و با شهادتی ماجراجویانه، چه برای حزب، چه برای مقامات امنیتی و چه برای عموم، از خود چهره‌ای افسانه‌ای ساخته" توصیف می کند.^{۸۱}

در شب اعدامش، روزبه میثاقی هفتاد صفحه‌ای در نفی سرمایه‌داری، ستایش سوسیالیسم و توضیح علت شور و اشتیاق خود برای مرگ در "راه اهداف والای انقلابی" حزب توده رابه رشته تحریر در می آورد.^{۸۲} حزب در مطالب تجلیلی، پس از مرگ روزبه، وی را به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء داده و او را مبدل به نمادی هم‌تراز با ارنی می کند. هر ساله در سالروز شهادت او، مقالاتی ستایشگرانه درباره اش منتشر می شد. مجسمه‌ای به احترام او در ایتالیا ساخته شده بود. شاملو شعری در مدح وی سرود. و بسیاری از چپ‌گرایان - شامل افراد غیر حزبی - فرزندان تازه تولد یافته خود را همانام او نامگذاری می کردند. خلاصه، او نمادی از مخالفین آشتی ناپذیر، مقاومت قهرمانانه و ایثار غایی شده بود.^{۸۳}

شمار کم دیگری برای مدت طولانی در زندان باقی ماندند، حتی یزدی و بهرامی که حکم اعدامشان بایک درجه تخفیف به زندان ابد تبدیل شده بود. بسیاری از آنها بعد از نگارش نامه‌هایی معروف به ندامت نامه، تنفرنامه یا انزجارنامه، که در آن وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام داشته، تعهد می کردند از ورود به عرصه سیاسی خودداری نموده یا انزجارشان رابه اعمال "خائنانه" حزب توده ابراز می داشتند، مشمول عفو واقع گردیدند. نامه‌هایی از این دست به امضای ۲۸۴۴ تن از ۴۱۲۱ دستگیر شده در حدفاصل شهریور سال ۱۳۳۲ تا اردیبهشت سال ۱۳۳۶ رسید.^{۸۴} در بسیاری مواقع، بیش از شکنجه، مشوق اصلی امضاکنندگان تخفیف در مجازات بود. برخی با پرداخت رشوه یا متقاعد ساختن پلیس به این امر که هرگز عضو حزب توده نبودند، کوشش داشتند از زیر بار امضای تعهدنامه‌ها فرار کنند.^{۸۵} محمود به آذین^{۸۶}، روشنفکر بنام، می نویسد؛ به دلیل شفاعت بستگان

درست شده بود، مسئولان آنها را تنظیم می نمودند و زندانیان فقط نام خود را پای آن امضاء می کردند. به نظر مسخره می رسید که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان سیا، افراد تحریک شده برای شاه به عنوان "پادشاه مشروطه" درود می فرستادند و **توده‌ای‌ها** را به نام "اجنبی پرست" تکفیر می کردند. آنها حتی وقتی عده‌ای از ارامنه، پس از ابراز "انزجار" از حزب توده، با امضای نامه اعلام کردند، حزب "نتوانسته تکریم به اسلام رابه ما نشان دهد" با آماج شوخی و مزاح مواجه شدند. کریم کشاورز نقل می کند که چگونه ارمنی‌های "شوکه شده" در خارک به رفقای مسلمان خود التماس می کردند تا در انجام فرائض روزانه دینی خود دقت بیشتری به خرج دهند و متوجه حساسیت‌های مسیحیان باشند.^{۹۸}

شایعه بود که مأموران حوالسکوت می گیرند و وقتی بستگان نگران زندانیان امضا جعل می کنند، آن را نادیده می گرفتند. همچنین شایعه بود که رهبری حزب اجازه امضا نامه‌ها را به اعضای خود داده و افراد را تشویق هم می کند. مهدی کی مرام، یکی از کادرهای حزبی، می نویسد، رهبری حزب - به وسیله یادداشت‌های پنهانی و رمز مؤرس - به اعضای به خصوص دستور داده بود تا برای خلاصی از زندان نامه را امضا کنند.^{۹۹} مهدی خاناباته‌رانی، از دانشجویان مبارزی که حزب رابه خاطر انقلابی نبودن آن ترک گفته بود، می نویسد، این نامه‌ها واقعاً "ابراز تنفر نبود بلکه فقط بیان خواسته بازگشت به زندگی عادی بود". از این گذشته، او می افزاید، رهبران حزب توده بیشتر به فعالیت "قانونی" اعتقاد داشتند تا به رادیکالیسم.^{۱۰۰} او می توانست اضافه کند که بعضی از رهبران چون از سال ۱۳۲۸ زندگی مخفی داشتند، از نظر جسمی خسته شده بودند. قابل توجه است که حزب توده نه تنها امضاکنندگان را طرد نکرد، بلکه به محض مساعد شدن اوضاع در ۱۳۵۷، آنها را بار دیگر به جمع خود دعوت هم کرد.^{۱۰۱}

توده‌ای‌ها دشمنی خود را برای افرادی که چه به عنوان مزدور، خبرچینی می کردند و چه در نشریه کم عمر عبرت، فعالانه با حاکمیت همکاری نمودند، نگه داشتند. عبرت با ترجمه آثاری از کنگره

آزادی‌های فرهنگی، بایستوانه سیا، نفی سوابق گذشته حزب توده - بویژه حمایت آن از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و غائله آذربایجان - نشریه‌ای مختص انتقاد از مارکسیسم بود. حزب توده به روشنی میان "ندامت‌نامه‌ها" و همکاری جدی با حاکمیت، تفاوت قائل بود. سال‌ها بعد کیانوری اظهار کرده همکاران نشریه عبرت از مشارکت در فعالیت‌های حزبی، حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، محروم ماندند.^{۱۰۳}

به نظر عجیب می‌رسد که رژیم، به خصوص از زمان کودتای ۱۳۳۲ - همزمان با اوج‌گیری فعالیت‌های مکارته‌ی در ایالات متحده آمریکا و محاکمات سلانسکی در اروپای شرقی، بیش از این از زندانیان توقع نداشت. حاکمیت ایران ترجیح می‌داد مردم، گذشته نه چندان دور راه‌رچه زودتر به دست فراموشی سپارند. رژیم همچنین بیشتر علاقمند بود تا مخالفین به جای باقی ماندن در صحنه از فعالیت‌های سیاسی، حتی اگر فعالیت‌های آنان در حمایت از حکومت باشد، دست بکشند. نمایش‌های عمومی، به گونه کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی، توجهات بسیاری را به سوی مخالفین جلب می‌کرد و خاطره ایامی که حزب توده یک جنبش مردمی بود را زنده نگاه می‌داشت. از این گذشته، تلویزیون هم هنوز وارد ایران نشده بود.

رفتار با اعضای جبهه ملی ملایم‌تر بود. مصدق و اکثر اعضای کابینه‌اش محاکمه و زندانی شدند، ولی پس از چهار سال آزاد شدند. مصدق به روستای خود، که در سال ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت، تبعید شد. سایرین، چون شایگان، ترغیب به ترک کشور شدند. تنها دو تن با عاقبتی شوم مواجه شدند. لطفی، وزیر دادگستری، پس از ضرب و شتم، در بیمارستان ارتش فوت کرد. حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، بعد از آن که محکوم به توطئه برای براندازی نظام پادشاهی مشروطه شد، اعدام گردید. او به مصدق توصیه کرده بود حکومت جمهوری در کشور اعلام کند. پس از کودتا، فاطمی در یکی از پناهگاه‌های حزب توده مخفی بود. از آن جدی‌تر، او پیش از کودتا شاه را "ماری زهر آگین" خوانده بود.

به محض آزادی کلیه زندانیان توده‌ای، زندان‌های موقت هم بسته

شدند. خارک به همان وضع پیشین بازگشت. درهای قلعه فلک‌الافلاک بسته شد؛ بعدها این مکان به یکی از جاذبه‌های گردشگری تبدیل شد. و پادگان‌های نظامی - به جز قزل‌قلعه - زندانیان خود را، همزمان با آزادی یکجای افسران توده‌ای، از دست داد. در میان نخستین گروه آزادشدگان، سروان عباسی، دست‌راست روزبه، که برای نجات جان خود با مأموران همکاری کرده بود، دیده می‌شد. او در کتاب، «خاطرات یک افسر توده‌ای»، چگونگی آزادیش و برخورد با راننده تاکسی را که وقتی می‌فهمد او از افسران توده‌ای است، چطور در آغوشش می‌گیرد و با بوسه از گرفتن هزینه راه خودداری می‌ورزد، راتعریف می‌کند. عباسی ترجیح می‌داد وی را، به جای خبرچین، به عنوان یک افسر توده‌ای بشناسند^(۱۰۳).

دو تن از افسران توده‌ای، شاهکارهای ادبی خلق کردند. ستوان سابق علی محمدافغانی، هنگام گذراندن دوره محکومیت ابد خود «شوهر آهو خانم» را نوشت - رمانی هزار صفحه‌ای که از پرداختن آشکار به مسایل سیاسی خودداری نموده، ولی به کنکاش در موضوع حساس چند همسری در خانواده‌های سنتی پرداخته بود. این اثر منتشر شده در ۱۳۴۰، بلافاصله با تحسین مواجه شد و حتی جایزه سلطنتی هم دریافت کرد. احمد محمود، زندانی دیگری، سه‌پایند با عناوین «همسایه‌ها»، «داستان یک شهر» و «زمین سوخته» رابه‌رشته تحریر درآورد. سه‌پایند وی، زندگینامه‌ای خیالی است که با شرح زندگی یک افسر توده‌ای با تعهدات جوانی آغاز می‌گردد، با تجربیات زندان وی ادامه یافته و سرانجام با بیگانگی از اجتماع و سرخوردگی سیاسی او پایان می‌یابد. ناگفته نماند که استعداد ادبی محمود پس از سال ۱۳۵۷ کشف شد. این چهار کتاب جزئیات فرهنگ طبقه متوسط سنتی را تشریح می‌کنند. در این میان، سومین افسر جوان عبدالرحمان قاسملو بود که پس از دریافت عفو به چکسلواکی رفته، در رشته تاریخ تحصیل نمود، کتاب «گردستان و گردها» را نوشت و حزب دمکرات گردستان را بار دیگر احیا کرد. او تا زمان ترورش در سال ۱۳۶۸ همچنان رهبر حزب دمکرات بود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰، تعداد زندانیان توده‌ای به کمتر از دو دوجین

کاهش یافته بود. هسته اصلی آنها شامل هفت افسر نظامی می شد که از امضای انزجار نامه های متداول خودداری کرده بودند. آنها همطراز با نلسون ماندلا، قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان، تاهنگام وقوع انقلاب زندانی باقی ماندند. وقتی در ۱۳۴۹، به آذین نویسنده نام آور، سه ماه را به خاطر احیاء کانون نویسندگان در زندان قصر گذرانید، به جز این هفت تن و گروه مذهبی افراطی متهم به ترور نخست وزیر، زندانی سیاسی با محکومیت های طولانی ندید. سایرین هم، مانند خود به آذین، محکومیت های کوتاه مدت داشتند. محمد علی عمویی یکی از این هفت تن، در خاطرات منتشر نشده خود می نویسد، بسیاری از افسران توده ای پس از آن که به وسیله رهبران حزب ترغیب به نوشتن ندامت نامه های ظاهری شدند، یک جا آزاد گردیدند^{۱۰۳}.

زندانیان خود را در دو کمون تفکیک شده به دو نسل، متشکل ساختند. به طرز چشمگیری، مذهبیون افراطی حاضر بودند در کمونی مشترک با زندانیان توده ای قرار بگیرند. زندگی روزانه آنها با گذشتگان خود چندان تفاوتی نداشت، فقط حالا آنها رادیو، تلویزیون، اتاق مطالعه، میز پینگ پونگ و وسایل نرمش و ورزش در محیطی سرپوشیده داشتند. ساعت ها شطرنج بازی می کردند، معاوضه آموزش زبان می کردند و درباره تجربیات سیاسی شخصی خود با هم حرف می زدند. آنها همچنین اجازه داشتند در دیوار سلول های خود را با عکس های کمونیست های مشهور تزیین کنند^{۱۰۵}. عمویی می نویسد که آنها حتی اجازه داشتند متون مارکسیستی مثل "مانیفست"، "خانواده مقدس"، "هیجدهم برومر" و زندگینامه های شخصیت هایی هم چون بتهوون، گاندی، گاریبالدی، ناپلئون و پتر کبیر را مطالعه کنند. او می افزاید، کتاب مورد علاقه اش برای مطالعه سرگذشت دکابریست ها^{۱۰۶} که در پی کسب آزادی دهقانان (موژیک ها) کوشش نمودند "بالغو خرید و فروش رعایا، آزادی را به روسیه بازگردانند"^{۱۰۷}، بود. به آذین وقت کوتاه خود را در زندان صرف مطالعه «خانه مردگان» داستایوفسکی و ترجمه «دون آرام» شولوخوف^{۱۰۸} کرد. خوانندگان خاطرات به آذین به خوبی به این جمع بندی خواهند رسید که نسلی را که او با اشتیاق به سمت

شکوفایی سیاسی در ۱۳۲۰ سوق داده بود، در اواخر دهه ۱۳۴۰، یابه دلیل شکست، میانسالی، سرکوب یا سرخوردگی یا کژراهه فرسودگی جسمی و روانی، از صحنه سیاسی محو شدند.

ساواک در برابر چریک‌ها ۱۳۵۰-۱۳۵۶

وضعیت به کلی در سال ۱۳۵۰ تغییر کرده بود. در بهمن ماه سال ۱۳۴۹، گروه کوچک مارکسیستی مسلحی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل واقع در لاهیجان حمله بُرد. واقعه سیاهکل مبدل به نقطه عطفی تاریخی شد، جرقه مبارزه چریکی زده شد و جوانان مارکسیست و مسلمان بسیاری را به دردست گرفتن اسلحه و مبارزه با حاکمیت تشویق کرد.^{۱۱۱} این حادثه، همچنین سرآغاز ورود نسل جدیدی از روشنفکران با توانایی، آرمان، تاکتیک، خصلت‌های نوین و حتی واژگان سیاسی تازه، به صحنه سیاسی بود. برای نسل پیشین اولویت مبارزه به وسیله احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و شگردهای درون و بیرون پارلمانی بود. نسل جدید حس می‌کرد این‌گونه تمهیدات به بُن‌بست رسیده و تنها راه‌چاره مبارزه مسلحانه، جنگ چریکی، شهادت‌های قهرمانانه و از خودگذشتگی است. به قول آنها "پرسش دیگر «آیا» نیست، بلکه «چگونه» و «چه زمانی» سلاح باید به دست گرفت است."^{۱۱۲}

برای رادیکال‌های قدیمی‌تر، الگو مارکس و انگلس، نماد مناسب گل سرخ، ستاره، داس و چکش بود. برای جدیدترها چه گوارا^{۱۱۳}، مائو، هوشی‌مین، تفنگ و مسلسل الگو و نماد بود. در حقیقت، عبارت "مبارزه مسلحانه" معیار سنجشی برای جدایی این دو نسل از یکدیگر بود. نسل تازه فقط در صورتی نسل قدیمی‌تر را می‌پذیرفت که مانند وارطان و روزبه، "شهید" داده باشد یا در گفتمان خود لفظ "مبارزه مسلحانه" را به کار گیرد. دیگر افراد به عنوان "لیبرال"، "رفرمیست"^{۱۱۴}، "روزیونیست (تجدیدنظرطلب)"، "خرده‌بورژوا" و حتی "بچه سوسول" طرد می‌شدند. قدیمی‌ترها هم، به سهم خود، حس می‌کردند جوان‌ترها مبتلا به "آناشیسیم"، "ماجراجویی"، "چپ‌روی کودکانه" و

چپ‌زدگی هستند. در واقع، واژه چپ‌زده هم‌زمان با عبارت آشنای غرب‌زده ساخته شده بود.

در فاصله شش سال پس از واقعه سیاه‌کل، ۳۶۸ چریک جان خود را از دست دادند. از میان این افراد، ۱۹۷ تن در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند، ۹۳ نفر پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی به جوخه‌های آتش سپرده شدند؛ و ۷۸ نفر باقی به طرز ناجوانمردانه‌ای، یا زیر شکنجه جان باختند و یا برای جلوگیری از دستگیری خودکشی کردند (نگاه‌کننده جدول ۴). طبق ادعای سازمان‌های وابسته به این افراد، ۴۵ نفر زیر شکنجه هلاک شدند، ولی به احتمالی این رقم، عده‌ای که نارنجک‌های دست‌ساز خود را، پیش از گرفتار شدن، منفجر نموده یا با قرص سیانور خودکشی کردند راهم در بر می‌گرفت. آنها برای چنین مواقعی قرص‌های سیانور به همراه داشتند. چریک‌ها، نه به خاطر عملیات نظامی که بیشتر به دلیل جذابیت گسترده میان هم‌نسلان خود، برای حاکمیت تهدیدی جدی به حساب می‌آمدند. هر ساله، در ۱۶ آذر روز غیررسمی دانشجو، با تعطیلی دانشگاه‌های سراسر کشور به دست رادیکال‌ها، به حمایت از چریک‌ها، تظاهرات ضد رژیم برپا بود^{۱۱۳}. چریک‌ها قهرمانان اسطوره‌ای جوانان شده بودند.

در خصوص تعلقات سیاسی، اکثریت قریب به اتفاق شهدای چریک‌ها عضو سه سازمان عمده بودند: فداییان (ایثارگران) مارکسیست، که مسئول حمله به پاسگاه سیاه‌کل بودند، مجاهدین (جنگندگان مقدس) مسلمان؛ گروه جدیدی که الهام‌بخش آنان مارکسیسم و اسلام بود و شاخه مارکسیستی مجاهدین که پس از انقلاب نام خود را به پیکار تغییر داد. عده کمی هم متعلق به گروه‌های کوچکتر مسلمان یا مارکسیست، هم‌چون طوفان و سازمان انقلابی حزب توده - هر دو، شاخه مائویست حزب توده - بودند. بنیانگذاران فداییان اغلب فعالیت‌های سیاسی خود را با جبهه ملی و حزب توده آغاز کرده بودند. بعضی از آنها فرزندان فعالان حزب توده بودند. پایه‌گذاران سازمان مجاهدین جملگی از فعالان نهضت آزادی^{۱۱۴} - تشکیلات ایجاد شده از سوی مهدی بازرگان^{۱۱۵} و دیگر آزادیخواهان

مذهبی طرفدار مصدق - بودند.

از نظر پیشینه اجتماعی، به تقریب کلیه آنها از نسل جدید طبقه روشنفکران جوان بودند. تنها ده نفر بالای سی و پنج سال سن داشتند. در کل، تفاوت آنها با رادیکال‌های قدیمی‌تر - از حزب توده گرفته تا حزب کمونیست - در دو مورد بسیار ظریف بود. نخست، جایگاه آرامنه در میان آنها به یک نفر تقلیل یافته بود. اکثر عناصر آرمنی رادیکال در دهه ۱۳۳۰ به اتحاد شوروی کوچ کرده بودند. دوم، زنان نخستین حضور چشمگیر خود را به نمایش گذاردند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، ۱۱ درصد کشته‌شدگان را زنان تشکیل می‌دادند و مجموعه‌ای از «نخستین‌های»^{۱۱۶} دیگر را هم به نام خود به ثبت رساندند. نخستین زنی که در برابر جوخه اعدام قرار گرفت، نخستین زنی که زیر شکنجه، با خوردن قرص سیانور پیش از دستگیری، در زدو خورد های خیابانی کشته شد و نخستین زنی که خاطرات زندانش را نوشت^{۱۱۷}. (برای اطلاع از حرفه این چریک‌ها نگاه کنید به جدول ۵)

رژیم با چالش چریک‌ها به مقابله برخاست. تشکیلات ساواک را با افزودن پنج هزار کارمند تمام وقت گسترش داد. اعضای ساواک را برای آموزش به اسرائیل و ایالات متحده آمریکا اعزام کرد. با تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری، فعالیت‌های ساواک، اطلاعات ارتش، ژاندارمری و شهربانی را هماهنگ ساخت. این کمیته در محل قدیمی زندان مرکزی (موقت) تهران واقع شده و به زودی همان شهرت دهشتناک را، با بازجویی‌های مقدماتی همیشگی، به دست آورد. واژه کمیته با شقاوت‌های زندان مترادف شده بود. چریک‌ها، در این که کمیته، همانند بسیاری از نوآوری‌های دیگر، پدیده وارداتی از آمریکای لاتین توسط ایالات متحده آمریکا است، کوچکترین تردیدی نداشتند^{۱۱۸}.

حاکمیت، زندان‌ها را امروزی کرد. علاوه بر کمیته مشترک، دو بند جدید - یکی برای زنان و یکی برای زندانیان سیاسی - به زندان قصر افزود. زندان‌هایی با تدابیر نگهبانی و مراقبتی بالا در شیراز، تبریز، اصفهان، مشهد و خرم‌آباد بنا کرد. در منطقه تهران، قزل قلعه را به پارک تبدیل نموده، ولی سه زندان با تدابیر حفاظتی شدید ساخت: قزل

حصار^{۱۱۹}، در راه کرج به قزوین (با گنجایش ۲۰۰۰ زندانی)، گوهردشت^{۱۲۰} بین آبیگ و نرسیده به کرج (بنای این زندان در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ پی ریزی شد)، و مهم تر از همه، اوین^{۱۲۱}، باغ خوش منظره شخصی در کوهپایه های البرز واقع در اطراف شمال غربی تهران. این زندان بسیار محفوظ، از روی نمونه زندان های ایالات متحده آمریکا ساخته شده بود.

اوین به زودی به جای قصر، به باستیل ایران شهرت یافت. شهرتی که این بار به راستی برازنده آن بود. این زندان برای ۳۲۰ زندانی؛ ۲۰ نفر در انفرادی و ۳۰۰ تن در دو بند بزرگ عمومی، طراحی شده بود. تا سال ۱۳۵۶، گنجایش زندان مذکور به بیش از ۱۵۰۰ زندانی، با اختصاص صد سلول مجرد به زندانیان خیلی مهم در بند ۲۰۹، افزایش یافته بود. با سه طبقه، بند ۲۰۹ دارای شش اتاق بازجویی در زیرزمین خود بود. اوین دارای جوخه های اعدام، دادگاه و بندهای مجزایی برای زنان و زندانیان عادی هم بود. هرگز هیچ زندانی موفق به فرار از اوین نشد. تنها پنجره اغلب سلول ها، یک روزنه هم سطح چشم بر روی در بود. جالب توجه است که اوین را یکی از نزدیکان بازرگان و نهضت آزادی لیبرال اش ساخته بود^{۱۲۲}. البته زندانیان چپگرا، این امر را کمتر جالب توجه می یافتند.

افزون بر این ها، ساواک اختیارات گسترده ای در زمینه شکنجه مظنونان به فعالیت های مسلحانه، که تعداد کمی از آنها با طبقه حاکمه ارتباطی داشتند، پیدا کرد. نفوذ خانوادگی حافظ مخالفین پیشین، حالا دیگر محوشده بود. شگفت آور نبود که شکنجه به طرز شگرفی با آزادی عمل، شدت، تنوع و پیچیدگی گسترده ای به اجرا درمی آمد. یکی از بازجویان ساواک، این امر را ناشی از واقعه سیاهکل می داند و اظهار می دارد که روز بعد از حادثه، حاکمیت به سازمان وی اجازه داد، هرچقدر فشار بدنی لازم است، برای یافتن محل اختفای اسلحه ها و همدستان آنان، وارد آورد^{۱۲۳}. او اضافه می کند که این فشار معجزه کرد.

یکی از افسران ارشد ساواک بعدها می نویسد که پس از حادثه سیاهکل، بازجوها برای آموزش های "علمی" برای پیشگیری از مرگ

ناخواسته بر اثر "فشارهای شدید" به خارج از کشور اعزام شدند^(۱۲۴). فشارهای شدید را تخته فلک، محرومیت از خواب، زندان‌های درازمدت مجرد، نور شدید نورافکن، ساعت‌ها ایستادن در یک نقطه، کشیدن ناخن‌ها، انداختن مار به جان افراد (شیوه موردعلاقه شکنجه‌گران در مورد زنان)، شوک برقی اغلب از مقعد، توسط سیخ‌های مخصوص داغ کردن چهارپایان، سوزاندن با سیگار، نشان دادن بر روی اجاق‌های برقی داغ، چکاندن آسید در سوراخ‌های بینی، خفه کردن تقریبی؛ اعدام‌های نمایشی؛ و صندلی برقی همراه سرپوش بزرگی، برای خاموش ساختن صدای فریاد و هم برای تقویت این صدا در سر قربانی، تکمیل می‌کردند. دستگاه شکنجه‌آخری را آپولو^(۱۲۵) -

کنایه‌ای به پوشینه فضانوردان آمریکایی - می‌خواندند. برای شکستن زندانی تجاوز جنسی، ادرار و وادار به برهنه ایستادن به آنها تحمیل می‌شد. بعضی، این شکنجه‌ها را با داستان‌های وحشتناکی درخصوص انداختن زندانیان جلوی خرس‌ها، مرگ بر اثر گرسنگی شدید، و قطع دست و پا، شاخ و برگ می‌دادند. عده‌ای مدعی بودند که رهبران مذهبی را مجبور به نشستن لخت در مقابل رقصندگان فاحشه برهنه (استریپ‌تیز) می‌نمودند.

به‌رغم روش‌های "علمی" شکنجه، آنچه موردعلاقه همه شکنجه‌گران باقی ماند، همان فلک سنتی بود. فلک گرچه سخت دردناک بود، ولی کمتر به مرگ زندانی ختم می‌شد. درحالی‌که بیشتر شیوه‌های مدرن نیازمند وقت بود، این روش بسیار سریع بود، برای ساواک، زمان بسیار حائز اهمیت بود زیرا هدف اصلی، یافتن محل پنهان‌سازی سلاح‌ها، خانه‌های تیمی و هم‌دستان این افراد در کمترین وقت بود. کتاب راهنمای جنگ‌های چریکی اخطار می‌کند که فلک، بویژه وقتی قربانی به تخت فلزی بسته شود و به وسیله سیم‌های کلنت برقی معروف به کابل شلاق بخورد، از شکنجه‌های دیگر بسیار دردناک‌تر است^(۱۲۶). قربانیان جملگی تصدیق می‌کنند که شلاق خوردن با کابل از تمام شکنجه‌های دیگر ساواک دردناک‌تر بود^(۱۲۷). درد مانند تیری از حساس‌ترین عصب کف پا شروع شده، به مغز و از آنجا به سلسله اعصاب بدن، سرایت می‌کرد. قربانیان برای

مدت طولانی قادر نبودند سر پا بایستند. عده‌ای از آنها برای جلوگیری از عفونت به آنتی‌بیوتیک و گمپرس احتیاج پیدا می‌کردند. ساواک این دردها را با وادار ساختن قربانی به راه رفتن در سلول‌ها، پس از هر نوبت شلاق، همراه می‌نمود. برای ساواک، فلک تنها یک عیب داشت: استفاده بیش از حد از آن، می‌توانست صدمات ماندگار به کبد و دستگاه مرکزی اعصاب وارد سازد. چنین صدماتی می‌توانست، برای ساواک، دردسرافزین باشد.

چریک‌ها، برای چگونگی مهار شکنجه‌ها، کتاب راهنمایی منتشر ساختند. توصیه آنها به افراد این بود که از خوردن غذا صرف نظر کنند تا بعد از بیست ضربه اول شلاق بیهوش شوند. آنها دستور اکید داده بودند که هیچ اطلاعات حیاتی نباید ظرف بیست و چهار ساعت نخست بر ملا گردد تا یاران دستگیرشدگان فرصت تغییر محل خود را داشته باشند. آنها با کسب تجربیاتی سخت، دریافته بودند که کابل طولانی مدت حتی متعهدترین افراد را هم از پای در می‌آورد. سفارش آنها این بود که دستگیرشدگان، وقتی بازجو درباره نشانی خانه‌های تیمی و محل قرارهای آتی سؤال می‌کند، افکار خود را روی رفقای شهید و اشعار انقلابی متمرکز سازند. توصیه دیگر، اتلاف وقت به وسیله دادن آدرس‌های اشتباه و اطلاعات سوخته، بویژه درباره مردگان، بود. آنها هشدار می‌دادند که پلیس تلاش خواهد کرد با حيله و تزویر شما را گمراه کند. آنها در شکنجه‌گاه عقربه ساعت را جلو می‌کشند. ادعا می‌کنند شلاق تنها مقدمه عذاب‌های بیشتر است. قربانی را تهدید به لخت نمودن، تجاوز به خواهر، همسر یا حتی مادر وی می‌کنند.

این کتاب‌های راهنما، ماهیت ساواک را به خواننده می‌شناساند. بازجویان یکدیگر را "دکتر" یا "مهندس" صدا می‌زدند. شلاق را تمشیت - واژه‌ای دوپهلوی به معنای "ارتقاء آگاهی" و "راه‌انداختن اجباری کسی" (روی پاهای مِتورِم) - می‌خواندند. شکنجه‌گاه‌ها به اتاق تمشیت معروف شده بودند. کتاب‌های راهنما تأکید داشتند که شکنجه باید به منزله بخشی تفکیک‌ناپذیر از مبارزه بی‌امان علیه حاکمیت، به همان اندازه مبارزه مسلحانه اصلی، تلقی شود. مرگ زیر شکنجه به

خودی خود به مثابه پیروزی بزرگ قلمداد می‌شد. این مسئله میزان کارایی یک انقلابی واقعی و برتری جهان‌بینی آنها را هم بر حاکمیت و هم بر رقبا به اثبات می‌رساند. از این هم مهمتر، دیگران را به اقدامات دلیرانه‌ای نظیر ایثار و شهادت انقلابی، ترغیب می‌کرد.

ساواک در فرصتی، دست به قتل رسواکننده شنیعی زد. یکی از بازجویان ساواک بعدها اقرار کرده در سال ۱۳۵۴، او و همکارانش، با قراردادن هفت فدایی و دو مجاهد، از جمله بیژن جزنی از بنیانگذاران فداییان و همگی با محکومیت‌های آبد، در برابر آتش مسلسل، آنها را از بین بردند.^{۱۳۸} این قتل‌ها به تلافی سلسله ترورهای قبلی، از جمله یک خبرچین پلیس و یک قاضی برجسته دادگاه‌های نظامی، انجام گرفت. بازجو اذعان می‌دارد، "همانطور که چریک‌ها همکاران و دوستان ما را اعدام می‌کنند و ازین می‌برند، ما نیز آنان را محکوم به اعدام کردیم". روز بعد، دولت اعلام داشت که نه زندانی حین فرار از اوین به ضرب گلوله کشته شدند.^{۱۳۹} همان بازجو بعدها اعلام داشت که دستور قتل این افراد از بالاترین سطوح، یعنی از جانب شخص شاه، آمده بود.^{۱۴۰}

در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمار کل زندانیان سیاسی به ۷۵۰۰۰ تن یعنی به اوج خود رسیده بود. اکثر این افراد در اوین بودند، سایرین در قصر، قزل حصار، مشهد، شیراز و تبریز نگاه داشته می‌شدند. وضعیت اوین در مقایسه با زندان‌های دیگر و دهه گذشته بسیار دشوارتر بود. در واقع، قصر، در این دوره، در برابر اوین حکم یک آسایشگاه را داشت. اوین زیر نظر ساواک اداره می‌شد. نگهبانان آن، جملگی از افراد ارتش بودند که برای جلوگیری از برقراری ارتباط نزدیک با زندانیان، هر ماه، تغییر می‌کردند. زندانیان، فقط در محدوده بندهای خود اجازه رفت و آمد داشتند. آنها فقط حق داشتند دو ساعت در روز در حیاط زندان باشند. نمی‌توانستند از غذای خانگی بهره‌مند شوند. مجبور بودند هنگام خروج از سلول‌ها، حتی هنگام رفتن به اتاق‌های بازجویی، چشم‌بند بزنند. ملاقاتی‌ها به اعضای خانواده اصلی، و آن هم تنها به عنوان امتیازی ویژه، محدود می‌شد. اتاق‌های ملاقات، برای پیشگیری از ارتباط مستقیم، دارای شیشه، تورهای سیمی و

تلفن بود.

اوین، برخلاف قصر، اتاق مطالعه نداشت. سلول‌ها دائم برای کتاب و دیگر کالاهای ممنوعه، بازرسی می‌شدند. روزنامه‌ها، به‌رغم دولتی بودن، سانسور بیشتری می‌شدند. رادیو در اوین ممنوع بود، چون احتمال می‌رفت زندانیان، از این طریق، قادر به شنیدن رادیوهای بیگانه باشند. تلویزیون، برای ندیدن برنامه‌های نامناسب تحت کنترل بود - مستندهایی درباره کمونیزم و سریال‌های هالیوودی مانند «بالا تر از خطر»^{۱۳۱} ممنوع بودند مبادا «پیام خطرناکی» داشته باشند. زندانیان، به غلط یا درست، همیشه حس می‌کردند با دوربین‌های مخفی زیر نظر هستند. روسای زندان اوین کوشش داشتند ورزش و غذاخوری گروهی را منع کنند، اما وقتی اعتصاب غذا شروع شد، عقب‌نشینی کردند. افزون بر این، زندانیان اوین بیشتر پس از پایان دوره محکومیت، همچنان زندانی باقی می‌ماندند. این نوع زندانیان را، با ارجاع طعنه‌آمیزی به بلیط‌های اعانه ملی به معنای حبس بودن رایگان و به‌هزینه دولت، ملی‌کش^{۱۳۲} می‌خواندند. اوین که هزینه‌های آن را ساواک تأمین می‌کرد، سه برتری نسبت به سایر زندان‌ها داشت. این زندان قادر به تهیه غذای بهتر، حمام‌های آب‌گرم نامحدود و فضای بیشتر در هر طبقه برای خوابیدن بود. نوگرایی، امتیازاتی هم داشت. عمویی که سر و ته این زندان را می‌شناخت، اظهار می‌نماید که زندان‌های مدرنی با حداکثر حفاظت هم‌چون اوین، بدی‌های بیشماری دارند، زیرا هم زندانی را از زندگی خصوصی و هم از کلیه جوانب طبیعت، درختان، باغ‌ها و گل‌ها و منظره آبی آسمان، محروم می‌سازند. «اینجا به جز آهن و فولاد، هیچ چیز دیگری وجود ندارد»^{۱۳۳}.

زندانیان اوین همان کارهای روزانه‌ای را که نسل پیش از آنها انجام می‌داد، دنبال می‌کردند. ساعت ۶ صبح از خواب برمی‌خواستند، تا زمان صبحانه ۲ ساعت آرام مطالعه می‌کردند، تا ناهار جلسات مباحثه جمعی برقرار بود، بعد از ناهار در حیاط نیم‌ساعت راه‌پیمایی نموده سپس تا ۳ بعد از ظهر چرت عصرانه خود را می‌زدند، از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر که وقت شام می‌شد، کلاس‌های آموزشی دایر بود، پس از صرف شام مدتی را به قدم‌زدن، تماشای تلویزیون، مطالعه یا نوشتن

اختصاص می دادند، هرچند ابزار نگارش در زندان اکیداً ممنوع بود. جزئی در چنین شرایطی توانست «تاریخ سی ساله ایران»^(۱۳۴) را در دستشویی زندان، پس از گفت‌گوهای طولانی با پیشکسوتانی از حزب توده و فداییان اسلام، به رشته تحریر درآورد. اگرچه چراغ‌ها، به دلایل امنیتی، در تمام طول شب روشن می ماند، زندانیان همیشه سر ساعت ۱۱ شب به خواب می رفتند، روابط جنسی از ممنوعه‌های جدی قلمداد می شد، به حدی که در ساعات تماشای تلویزیون، دو زندانی، همواره یکی از سوی مجاهدین و یکی از جانب فداییان، در دو سوی تلویزیون، با پرده‌ای بزرگ، می نشستند تا اگر به طور غیرمترقبه صحنه‌ای مستهجن بر روی پرده ظاهر گردید، آن را به پوشانند.

به عنوان مجازات ویژه، زندانیان سیاسی به بند زندانیان عادی فرستاده می شدند. در نتیجه، از دیدار و برخورد با یاران خود محروم می شدند. آنها مجبور می شدند وضعیت آشفته‌ای را تحمل کنند: کمونی وجودنداشت تا سلول‌ها را تمیز کرده، کارهای روزانه هرکس را مشخص نماید یا به اختلافات شخصی افراد رسیدگی یا پا در میانی کند. زندانیان عادی، بویژه موارد روانی، می توانستند منشأ آزار و اذیت، حتی خطر باشند، به علاوه، جوان‌ترها در معرض خطر تجاوزات جنسی قرار می گرفتند. به رغم این خطرات، عده‌ای به این مجازات‌ها اهمیت نمی دادند، چون هم این وضعیت به آنان فرصت می داد تا در میان "توده مردم" به تبلیغ پردازند و هم از اخبار سیاسی خارج از زندان باخبر شوند.

زندگی زندان، در این دوره، با زمان رضاشاه یک تفاوت چشمگیر داشت: با ورود مساوات‌گرایی، امتیازات طبقاتی کمتر آشکار بود. زندانیان، بدون توجه به درآمد و پیشینه اجتماعی، در یک سلول قرار گرفته و از امتیازات - یا حداقل کمبود آنها - به صورت یکسان برخوردار بودند. به علاوه، محمدرضاشاه، برخلاف پدرش، به ندرت اعضای رسوای خانواده‌های ممتاز را به زندان می انداخت. او ترجیح می داد آنها را به سفارتخانه‌های خارج از کشور یا به بخش خصوصی تبعید نماید. بنابر این، زندان‌ها دیگر فاقد "بند اشراف زادگان" بودند. زندانیان، به هر صورت، به سازماندهی کمون‌های خود ادامه دادند.